

شوق مشکل که تریبی من دل بگذرد	میرسد گر همه در چشمش نخل با سفته
نفس از ناله همه نیش بکفت می خواهد	بگذری گر همه در دل بتامل با سفته

یازرب جلوه دولت وصال چاره افلاک مجوران نماید کسوت و دیگر نفس از سینه
 بر نمی آید که شوخی نوک بیشتر در استین ندارد و نیک از کاو کاو جگر بهم تواند رسید و حرفی از
 لب ده نیکشاید که به ارور در دل شمل نباشد جز در صد و آزار گوشین تواند کرد و بدقتها
 ربانی تکریم لاله شور به از ناله در غفل پرورون مست و حریفه مار بال تکلیف لاله رحمت
 از جیب بر آوردن کاش ز رمت عمارت پرده آرزو بر نیمی داشت تا یکسانی شه بان
 خلوت آشنایی بودیم اینده جانی نمی افتادند و تطاول مهابرت چندان از قرب اسباب
 حضور و ورثی انداخت تا تسایم بکاران صغیر اتحاد و اتحادیه پیاپی یادند
 و حال آنکه نه نامه را از سه الهامی دوری اثری است و نه نامه را از دور و مهابرت
 از شانه از ان الهامی بود و شکوه نامه کفتم آشیانه مرغ بسوزید و بدو اگر تیره بر پیش
 از ان دوری چه داشت شوق به بان خامه چون چاک گریبان تا سینه می رسید

ناله لعل را چه ندانم و آه اوپ	نمانی از سبب انی دانم
دل که پرورد و فریب به آ	بیر و وسعت جسد انی دانم

در روز پس نماند ما پیش ازین اگر از باریهامی مشقت نظر اندک سبکوش گردانید بود
 به صبر بیهامی شوق خام طمع باز به پیرایه یماقی سابلش افروز و تمدامی این آتش توان
 نه خواهر نه نوقت ناشعله بهت شکیب سه می بود و تواند افراشت و بویخته شمعش

کرمطاعت چیست تواند داشت

دل آفت زده از رحمتدار و شکرست	نیست در خورشیدی یوسف نذالی با
ایامت هم ازین سلسله نخواهد شد	کار که ساخته از خویش پریشانی ما

متوقع کارسازیهای شفقت منتظر آنست که تا تخریر حرف ویدار ارسال نامها بجهت طراز نیاست بر خور و ظاهر هر یک زده باشد آری با نگاه مطالعه و صال شیرازه اجزای تفرقه جدائی باد

سواد مکتوبی که بخدمت جناب مولانا عبدالقادر خان علوی معروض شکر بر آید

تسلیتم کاری نیاز صفا صغری این تو طاس برای تخریر نقوش عقیدت نگذاشت تا قسم صفیات نواظر کرد که از سجده طراز آن استان جرات عرض بی اختیار همین غبار ناتوان دارد و گستاخی پایوس خدام از جیب همین نقش پاس بر می آرد و درین روزها که خاکین پوری بر سر آرزوهای افشاند اگر سایه خدام آقای فیض الترام بال بهای بر سر عقیدت سرشت و انمی نمود و پشت افزائی این سواد بر همان تقاضای گریبان چاک می افتد و اگر مصرعی موزون میتوان کرد هم لبهای خود را بصله آن مامور کرد و اینست و اگر عبارتی باید گاشت هم گوش خود را سماع آن به سرسانیدن و گرنه فقدان سخن با آفتی بر سر آورده است و قیامتی بر پا کرده خاک و بی اگر همه عبارست نفسها را در پرده آفت یا بوی گل بهم آغوشی برداشتن است و دماغ را با شکف عنبر دست در گردن انداختن بهتر حال حیران صحبت گرامی سخت آفت است و فقدان مطالعه ویدار و شوار قیامت

روشنگر آینه باو و خورشید شهبای انتظار را بصغای صبح وصال مبدل گردانید و شام
 ایام دوری را براحت افزایی شهبای وصال رساند مکتوب یکیزی احتیاجیهای مرا
 شوقی در عالمی که گستاخی جنبش نگاه مهربون ادایم جیاست انجیب بی ساختگیها
 خودداری سر بر می آرد و وفا بر طبع حیرت پر سینه دار محفل که فتنه شمع نگاه از رسته
 گریبان شرم ناییده اند فانوسی از پیراهن حجاب تصور نماید او را و تحقیق سلا که دفتر عشق
 آن بجنوری نیاز بهای استعداد خدام پر کشود بود و هنوز خار خار از دیشبه جنیوست
 و حال ساعی ناخن زنیهای سینه آرزو سفیدی دیده انتظار در نشه پر سینههای بر
 تحقیق لوزی تزیین داده که بی شکر فروشی شکر وصولش شمار از دیشبه راحت اید خورد و خواب
 انداخته ساغر کیشهای حسرت و زنگ روانی معتقد تصور در جبهه عالم تقیست
 بجلا رسانیده که بی جلوه گریهای شمال ممول جوهر پروازی فکر نسلی چشم خیال بنده
 کرد کلفت چون جو حجبجوی افکار عنان کشیده ان بی اختیاری است که بهر احوال
 از دستگیری اثرهای سعی چراغی در راه بصیرت باید نهاد تا بصراط المستقیم جاوده المینان
 قدم باید کشاد امر و زبانت نشه خنستان تحقیق سرچشمش باو در قیوم رسای کند افکار
 جلای آینه اسرار کشف و قانع شرح مبین مولوی جلال الدین که صفا پروازی
 آینه طبع شان ساغر حیرت پیمای جامه جان بین و گردش دارد از سیر نسیم است
 بهره از بصیرت برداشته سواد بی بروی صغی اخلاص نامه گذاشته از آینه تحقیق
 پوشیده نیست که خزان فرسودگی صفحه این ورق رنگینی نگاه تانی بخوابد تا باز و یاد

کیفیت پسندید که تا شب که بچینی محاکمه با طبعان تواند کرد و در دو سیاه قلمی کرد و کون این
 رنگ آینه‌ری بو قلمونهای تفکری آرزو دارد که بجمول خردده کار بهای حسن بنصند
 تحصیل اعتبار تواند رسید آینه که حسن خطاط این شاه قبول طبع وقت پسند و آینه
 یارب سواد و نامه تحقیق علامه خط ساغ و وصول با دکتور پیکر

جزای امانده دارم یک از طاعت پرس	با اگر فرسوطر ز شوخی حسرت پرس
باز کرده‌های ترکان جلوه ایجا دست پس	دیده ام آنغوش و اگر دست از حیرت پس

بهنگامه آرای افراط شوق در چار سوی حسرت دیدار آنمده نگ تا شاعر نخته که هرین
 رنگس آری از کشایش چشم انتظار طرح نماید و حیرت دستگایها نگاه در پرده بر خبا
 بامید جلوه شهسواری راه حسرت نه پیاید

اضطراب از دل انداز غافل از دوست	وای که جذب بفریاد طپیدن نرسد
زان تبحر که در اندیشه فراید ز رخس	دل اگر آب شد از دیده بدین نرسد

با آنکه لطف هوای و بی بر ناز کههای نسیم از م هزار و دفتر بشنند میکشاید و لطافت آتش
 بر کیفیت کوثر و نسیم صد شعله طعنه بی آبی بزبان موج می آید در نظر دل سوزندگان
 هر برگ گل انگری در زخل دارد که طراوت شبنم را در پرده اش روغن آتش پائینست
 و نوک هر سبزه پیکانی بر می آرد که نگاه تا شمار اور قطار آتش جگر تا دل در دیدن بار
 آبیاری ناز کههای عبارت شفقت مضمون نامه آبی بر آتش اضطراب لطف نمود
 و طراوت معانیش ساغوی بر خشکی بیابان شمار حسرت نمود هر مضمون شوق کاز

بسیار طورش سر یکشود و آینه آرزوهای خاطر مشتاق است و هر معنی تنها که از گریبان
 ترو فاش جلوه میدهد و شاید بجز و بهای این صله آرزوی وفاق اگر درین نزدیک حصول
 سعادت طلاقات بد او شاست زوگیهای گوشه سحران برسد و غبت فرصت پرستیهای
 شوق است و غیرت طلبکار بهای ذوق یارب شبهای انتظار آبتن صبح تجلیهاست
 دیدار با و مکتوب یکریزه بگیهای ترو و شوق در سحرانی نماند اخته که سطور نامه اگر چه جاوه
 و نماید جهان بهائی جستجوی فلم را در منزل شکین براید کشید و نال فنامه اگر چه به صفت با
 بر آید چون نقطه در دایره نقش قدم باید پیش آید

<p>خاشی یک نغمه زنگین بود از سازها رنجت پر در آشیان نقش با پروازها بنستی گل کردن با طبع صدا عجزها نفوس وحشت برنگی فاش از درازها</p>	<p>بسکه کرد و محو حیرت شوقی اندازها مارسانی بیکر معذوری پر دخت است جزو انداز طعیدن کسوت ناموس است بخودی سامان بزم امتیاز افاده است</p>
--	---

وحشت پرستیهای - عیدنی اختیاری چون پرواز رنگ کعبه سوایهای ناموس
 محبت است و بهزار شکر بزرگش نیز شکوفان و صله طبیعت تقاضای جنون جولانها
 شوق ایچه خالی که با همه کاره های تبه رنگ اختیار از خود گشته هوای شجود است
 و صله بخود داری که بجز بزم آینه بهشت است و هر می آمد که خاک شاه جهان آباد
 به تیغ و مویز است لزوم مرده و در راه شوقان آمد با دست ناله ریاس مشیتیه های
 سوزان عجب است که تابش در سپاره کاغذ را غنچه است اما محبت تکرید از دیده و سوزان

دل‌های بیقرارند بخشیده با آنکه اثر کارهای جدید اضطراب بر نفس گوش مجان را از پیغام
 دل طیبند نه اخالی نگذارند و چون صلیک‌های طاقت طبع التفات کیشان را از راز جوان
 ایها غافل نمیدار و یعنی وقتی نیست که زبان قلم طومار طور از احوال بخورد و سپاس از
 و شیرازه سعی انقباس نشود شکر از آن مجلد نساخته غنیمت شماران عافیت گاه بخورد
 اگر بخیاال چشم باخته باشند ذوق وصال زیاده تر از بزم شود و ساغر با پیوده است
 و اگر همه تصور بر داشته باشد بی رحمان سیری روشن تر از جاده و امنوده

یا دایمی که شغل بخودی در کار بود آشنائی ساغری بهیچ‌دل مستی گرفت	اگر دش چشم تو دور ساغر ستر شارب بود مایه این باوه گوی رنگت و می یار بود
--	--

درین روزها که صحای مین پوری چون دل‌های محزون هر طرف رنگ صد کلفت
 ریخته است دور ساغر الطاف اگر بیاوین اضطراب نمی رسد بکدام بهانه از سیر
 طیبند نه باز میگردد و بکدام حیل از بیقراری‌های اضطرابی انتقام می کشیدیم
 دل زیادش از رطاب و لهای بیخ آسود نیست چه هست فکر فانتش از پیشه فردای
 یارب و صول بزم حضور بساط طرب گسترهای مجوران آرایه و بساغری ذوق
 وصال تکلیف مجوران دوری رفع نماید مکتوب بگرسانند از می آهنگ اعتقاد
 متعینی نیست که نفس صدمه زنده شمای گرم طینتان در محفل مراتب شوق بالید پایشه
 تا غلغله ناله سحر گاهی جز در سبک ظالمت سپاس بشمار نتواند رسید و صدای نغان
 نیم شبی جز در گریبان آهنگ عامر نتواند زد و یکباره آینه صفا آینه اخلاص تمثال پیکر

بین آرزو و تنادار و دلی اختیار می فکر گریبان سیر از حیب بین خود به سر بر می آید
 فی الحقیقت گردون ایتی خدام بر افسرگان عالم کم فطرتی آفتابی تناید بهت که بزرگ
 فطره شینم استقبال گریه های اشفاق بی اختیار از خود رفته تا نگردد کار که گم گشته به
 جناب نهمه بالانزفته که گردون کند می نگاه او نام خیری از حقیقت نگریای مدارش
 تواند آورد با عروج متبیه قیاس از گریبان تو چه کیفیتش هر تواند بدر کرد و هستی اوقات
 زندگی اگر امداد فرماست دست از دامن کبریا می ملازمان باز نتوان داشت و هر قدر کن
 باشد خوبه را از و تیرت التفات خارج نباید گذاشت خلاصه گفتگو با اینکه تلاش معاش
 وقتی نیست که ننگر و باد سرد و هوای با دیده اضطراب نداشته باشد و بناخن خار خار
 سگر دانی سینه آرزو و آسودا شد پابندی سلسله تامل چند اقتضا آن میکند که در محفل
 اضطراب و بین چینی که از خزان بینی که و کاست بدان مؤظف است قناعت و زریده
 پاور عطف و دامن بشکند و بدر از دست آرزو کیشی ریاضت و لسی نزد آرد عالمی آفتاب
 هرگاه و تیکاش آسانه اقبال سندان محفل دولت سگر گریبان تامل میبرد جذب التفات با
 بی اختیار بد تو فوق میگرد که هرگاه لطف مریدانه ملازمان بدین مرتبه خود شیدی بیخود
 آینه را بنیال جلوه اش خود را گم کردن از اثر آلودگیهای رنگ محروست و ذرها
 بهوای بر نوش مضطرب گشتن دلیل آفتاب می معدومی آما پاس اندیشه ناخواندگی مانگا
 پاتی شصت و لوی افیجه بان مدارج مذکور باعث نارساییهای آرزو اگر توجیح شکر یک لب
 بشارت آیات بر آید یا اشارتی از ان ابروی التفات برده کشاید همین افسرگی زاو

رسالی بانی است و تعلیم پرواز و ملی اختیاری سیران زبان گردیده و همین حروریه‌هاست
لایع نارسا کار بلدی است سراسر از حیب هدایت سرکشیده هرگاه مطالعه سواد متوجه
یعنی تبدیل دیدار فالنظر اللوات است چون نومی پیراهن در نور افرازی دیده چشم بندگان
خواهد بود مشاهده و تقاضای تمامه قدر سعادت بال بهار از سرور و یوان زیر بال
واند نمودن زیاده چه نگارد که بر شوق دل افزون باشد از کار ساز مقصدی که هم قفا
از روی کیشان است بر آرد یعنی خاک مرده اسوده دلمان را تا ابد از قدم سعادت توام بر آرد
لمتوب بگر از آینه تحقیق عرفا پوشیده نیست که ظهور آثار انقلاب بیچگاه گردی از دلمان
روزگار بیفتانده که بدستباری پنج صد خارتاگر سپان بذخیره چاکت انباشته چینی از گوشه
ایر بیرون نبرده که بگرانباری انداز الم فرق تا قدر خم پیر خمیدرها گذاشته باری هیچ
توان یافت که از دست تقدیرهای زمانه خون نگر دیده باشد بودی نتوان دید که از
داغ ناپیدها انگری در پهلوندر دیده از اینجا است که عافیت شماران زاویه وارستگی
از اسگاه بستر از خود رنگی را از خواب محمل بهوسکار به باگی برداخته اند و خیال با فیها
نامل سجدات شکر کارگاه عالم گریبان ساخته اینجاریان در هر حرکت نیخی بر فرق ناسپاها
از چمن بست و بهار در هر جنبش شیراز جمعیت او نام گسختن نه خامه انعامش غول نخر
گله تقدیر برونه صفحه خاطر سپا به او نام شکایت تحریر اما با اینهمه در وقوع آثار حوادث
گردیدن رنگ طاقت بی اختیار است و لغزیدن پایی جرأت اضطراری عبرت از
رنگ ریشه گلستان مجاز نشتری نذر رنگ خواب قطار گریان نمیکند که اگر همه بستر

محل وقعت پہلو بودہ باشد خون غفلت سر پایہ شفق دستگاہی بیاض دیدہ حیران
نگرود و حیرت از شایخ و برگ این حدیقه لطف پیشکش روی گاہ بینندگان نیست
کہ اگر جملہ ابد او تو نباشد بفریاد رسد ناتوانی تاسخ ضعف بساط جبرائش نہ نوردد

<p>بہر گہ در خون یک عالم تماشا غوطہ خورد این چنین آئین خوشی از حیرت بسته است از تو هست آئین عالم طلبگار جلا</p>	<p>رنگ بخت خانہ دنیا بود نوشتہ فروش اشکبخت ششم ہر گمان جمع کن گوہر فروش بہر خاک را نشخورد سوز و خاکستہ فروش</p>
---	---

درین روزگار کہ حیران کاغذ تقدیر ہم تہ ناگاہی بر جگر خورد و بحیران آفتی صد ہما
بدماغ شوریدہ سپرد کتہ نوز پہلو بہ ہزار چشم سوز حیران زمان عالم ملی احتیاری بود
وزبان یاس ترحمان را بعد از بیان از غلظت سیکنہ اظہار بہمان تہ نگاہ ما فوسدون
فی الحقیقت نتیجہ ناسازگاری روزگار پیش ازین چه خواهد بود کہ ہمہ صاحب ارشد
کہ گوش نازبان ممانہ نماند تا بدین دست و نگاه نامر و یک مرہون لغامی فردوس
آئین او چند می دوزخ را در دل نام داشتہ بست جوارش چون قطر اشک چشم ہواخوان نوشتہ

<p>اگرسانی دامن خورشید را وا کشید طلوع بیدار عالم بود ما خواہش گرفت باید گفتون و نباشد در گریبان روز سخت دل چندان ز جلا نماند کشتہ</p>	<p>ہر چو بسنہ بیدار شرم طہیدن آب شد چشم ما فداگان بہرہ و نجت ما در خواب شد کاغذ بد وقت رہنما ہستی تا پایب شد ز بیدوشی کہ اسیر جلقہ گرداب شد</p>
--	---

ہر چند ما در پیشانی نہ زبان ما ل معدن شیشہ بلابل بر چہینت عجب باشد

یا جگر تا گوهر رنگ خنجر بر هم نشاند طرکی بر تراشید آما در عالم فرانجی حوصله آثاری بکل بود و اند
 که تو بلبش از عالم بگری تا بخودی هم بر دوختن از اثرهای خامی است تو کنی بر هم چیده اند
 که سایه بر نه روی قدرش را با تغییر رنگ نیز ساختن از نتایج وضع ناکامی همکارند و لوح قدرت
 صفتی باطن خورشید موطن اصفهانی برداخت هست که اگر تقسیمی رسیده بود آن توان بنای مصلحتی
 برداشته باشد ظو تیشال در اینجا از پر در کیفیت وقوع بر نیاید و اگر نگاهای در چشم معمران
 بر خود بیند خیال لبایش در آن آینه آغوش با شایسته چشم تامل بتصو بخوابیده این تمناست
 که تلقین صبر بر دماغ و لهامی ناشکیبان مرهمها نماید و بدامن افشانی آینه بی نیازی چهره
 مصیبت زردگان از گرد طلال برآید

اثرهای طب زیرنگین خاطر جمع است	به دست آوردن دانه های سنگین چو پا دارد
نوامی نوح می نهد ساز به سخن عبرت	ترا میرز فغان اینجا نور او از پا دارد

ارشا در این فیض ترجمان یارب رنگ زردای مرآت خواطر باد

بتلیند رشید ستوده خصال فشی دین دیال میسر نشی اجننی طیبول
 اشنباتی که مرقوم لوصه دل است ناخنی بر سینه کاغذ میزند که عالی نامه استحا دشمن
 صد آوازی از قانون پیچیدگیهای طومار برگوش میتواند خورد و مدعای عبارت
 کتوب مانند تیشال از آینه پشت قرطاس ذخیره بنگاه مطالعه میبندد سپرد از عالم
 جدالی حروف رون دکان شوق موصلت کشودن است و سخن مهاجرت لب
 و اکرون مرآت تمنای و پداز زودون در عالمی که دم سردی هوای روزگار است

دماغ او نام مریخ بود کلاه نخل فسری فرقی آرزو مندان بجا آورده و سلبی بی بیگانا
 گوشه محرومی امداد کرده کل تسلیم را سر و بالای توان برون و بیامی آید از
 کواکب هم آغوش نوید اینجا به هرگاه سزایگان انفعال تا کسی دانی که از آتش مهاجرت
 بر زده و خسته اند که از تاج سفاخرت بیدارند این نحو و کلاه است چهره و بیم کیانی و آس
 سکنش نخواستند امر و زکره و وجدانی و دوازدهم و در افتادگان بر آورده اگر
 بیغای بداد دل مستظان نپرسیده باشد یا حسنه و اگر نوبی امداد طبیعت نمیدارد باشد و بجا
 سه آنجا که هم بیاد رویت خورشید و آینه خطه مهابت او دارد و یارب تا دست او
 دولت وصال روانی مکتوب بر آتش غموم جدالی کار هزار ابره در باره بگردد باشد
 و تا وصول کام مستندان هم ارسال نامه نداشت تسکین بی شعله اخلاقی تاراش
 بنواب سید حسن خان صاحب بهادر رئیس شایسته پیمان آباد
 در و کوبت فیضش بستان ادنی حاصل نموده که عروج کنگره عرش و چشم آن سوار
 گریبان شایسته پستی تو انکشید و ستاره طالع و اثر و درون بخشان شرفی بهم رسانید که
 ششمی با دشمنان عهد معاوضه فراتر آسمان را از بهر روانه گردیدند و در خاصه پاورده
 شایسته کین دولت گزالی مریخ نارسالی طالع فقیه چه بسیار که پسین بخت ربونش را
 در میان باشد می آنم بالا برده که آفتاب به چند فلک پیماید و پیشتر از آن است
 و در خاک پاشیده و در کونین بخت نمودش بیستاد و رسوخ و شناسی آنقدر کرده
 زلف انصیب اگر همه بدلولی نماید و در مقابلش پشت دستی است بر زمین گذاشته

نقش حصیرش موجه حله خال را مویج میل عرق ساخته و دروغ بچویش خطلوط شماسه
 خورشید را چون نقش قدم بر خاک انداخته نیازش را سحرانیه نازمی بهم رسیده که برکنده
 لبر باد پرده اش آبروی هزار تافتاخر تواند اندیشیده و عیشش را دستگاه طاعتی حاصل کرده
 که قدرت غور در کسوتش بایه صد پندار تواند کشید آینه ای تیره تسلیم است که سالها در پرده
 اندیشه کا بسد سجده نیاز را انقه ام میدا و یا حاصل عیونیتی که مدتها در سعیده خیال تبار کویع
 بندگی با پرده ازیغ میکشا و تابدرین وسیله خاک و در عرش آستانه عندل پیشانی خلائ
 شود که دارا را بحصول پایه اونی چاکر شوق بر لشکر بکنند ظفر یافتن است و سکندر را بدستاره
 علوفه کتبه بن علامش از نینمت ملک دارا سر بر یافتن آسمان را بهانه بیوب صرحه خاک
 در پیش پیا پیا کما شانی پذیرفتن و خورشید را بد رعبه جاروی شعاع خاک سر را شرفین
 فر بدون ای حصول عصای ریکایانش شمره و زرش گاو یانی ظفر پیر او بشید را بوصول
 کاسه گدایانش آوازه جام نشسته سرور پیا بتیب شیخ عشق ستم آنهمه بی ستمه پیا پیا ستمه
 که سرش از صد منه سنگب ارشکسته و از شرم سخا پیش حاتم القدر میل عرق بیرون داده که
 منگاک گورش حلقه گرداب بسته اقبال نام کتبه بن غلامی است از زمره خدمتکارانش
 و دولت آتم اونی نینه نیست از حلقه پرستارانش و عای بندگان و در پیشش ایضه و رت
 اجابت منته شیب عش کشیدن است و سجده پرستندگان آستانه بلندش را بچویر
 زیادت بجز برای فلک اطللس سیدین رحمت گردون بیلندی شکویش محو و آوازه
 عرش از پرده انجینش سهو نظرات عرق خجالت از خنکی او ضلع بی سه و پالی محیط انجما

از دست سربایه گوهرش شهره ساختند و دماغ سینه چرخ از گرمی شعله غیرت بهر آتش
 آینه شهرت خورشید پر و افشند آسار روحی پیش از چهره خیره گوش ایستادگان برین
 و آثار طوبی چست رفهوان مزهون دراز دستی خاک بوسان آستانه رفعت پسندش
 گردون آتی را در پناه حوصله اش بلندی مرتبه افکار و فلک پای روی سایه قدرش
 عروج درجه اقتدار سیحار او در سرت اعجاز لبش غیرت مردگان از زندگی ساخته
 و خضر از شوق سرچشمه لطفش شک ماضن در سرگشگی انداخته بفروش رده پیش
 پیرینا وقت آستین و بگفت خلقش ناله و زناوت آهومی چین تقاضا حکم قضایا و آید
 تقصیر از شغل مدیحه ام باز نیدار و دوشه و قبولش آقا و گان را در سایه طوبی خفتن لایق
 نی پندار و خشم خدایش از نسبت کسری در اندیشه کشیدن و شوکت طرازش از
 خطاب خست و در انفعال حسرت سلیمان را خیال جرات مورچه هزار بار از دور باش
 قدرش شغل می نشاند بود بهر تصور شوق سلیمان صد مرتبه از استغنا پیش بود خجسته
 بتقیس خجسته بگرداندند که ایستایی سپرد خدایش که کشاکش است سوره قد صدگان و چون

بنار و بدایع خلا پیش بر	فلک پایگاتق که از اوج قدر
شدش بنده کسری گیتها	سکندر شکو به که از فر داد
جهان سجد اندر تر از وی نی	عدالت پناهی که از روی علی
چو بازرگرم باینه صد صدت	جوادی که بر زو نسیان گفت
سکندر چو آینه روساخته	خجسته چو آینه پر داخته

<p>پرو بسکه رنگ از رخ خصم شمار پنج خصم بشکب شب تار بود چو گیه و بخت تیغ افراسیاب نند زار بر میسان که در صدف شش جیم خور دستش ابر کرم پنج او ز حسن را معین است دو ان رستم اندر پیر خورشید کشتی منش از سینه مفتوحان زانسان و گریز در دست خویش غباری که بر سر نشاندش</p>	<p>هوا گشته رنگین تر از نو بهار ز تیغش شفق پرده از رخ کشود نبیش کند ز هر ره ستم آب با سید سج کفش از شرف بود سینه آینه دل جام جم دل شش لطیف را مخزن است جمل حاتم از دست زخمش او همه نخر ستم همه استخوان تنها کند تیر پیمای تیش نچه و جز از خاک جولان گش</p>
---	---

یعنی گردون افتد از جناب فلک اختیار نواب ستم شجاعت نهاد حاتم که بر نم تراود آتش ترق
 و زخشان لمع تیغ روشش جنبه چشم کوب جاوه حلقه جوشش مراد از زو کیشان بهمان
 مقابله با طلبان گیهان توائل دست گوهر بارش فصل نیسان امید ططنه و دست
 روزه و تیش است اقبال جاوید زور باروی اقبالش سپهر جایت مایه بخیزد و زخمان
 و ستم نهار به نوازش پناه چشم بر دامن آسمان دوستان کوه انار و تیرگی ز می
 عذرت شایسته و با کت شسته پیر زنده ایش بکت صاحب دسته ترو با یه تقاضا
 نواب پیدای ز سر نجان با او کت شست را از نسبت ذات و الیش افتخار فلک جنابی

و شوکت را ازین توچه جناب سلاطین اقتدار گردون انتسابی تجده کبیری جبین نیاز رسیده
 سپاسی زین کار که انعامت نفس آرای آهنگی علاوه بر منزه شکر و وقت لب لعل کار کرده
 نقش بر مرده اندیشه صغیر از ظهور است و همان زمره آهنگ خیال ساسد نواز نزدیک
 و در نقل آینه تفصیل بدینگونه چهره طراز است و گل کردن بهار تو بیخ باین رنگ گل
 که در عین جناب ارادت تالی که خاص عقیده کیشهای خلوص طویان است بشارت رسان
 بر پسر سالب و زبان گوهر بارش کلماتی از مرده حضار و در بار جانی و قابل
 و بآرین خایه کنم بسیاری بدو بیان مگر باقی یادم برسد که خوارشکی در حضرت است
 حجت مطوبه بار بیانی است و نشانی در نگاه محیط و ستوری باب عنایت بیاز منته
 تقیست شامی آید بیانه این بشارت که هر چه بانه سپاس گشت و در فراموشی آید
 بوسید این در هزاره هر فکر و عشق و گذشت تا توانی به خدیج از سطوح عینده تقویت
 مندان نامی مقامت بکنند آوری و در کونونی چون شجاعت علم تقدیم جرات پیش بر

<p> آه از آن قوتی که در زمان این بخت از بر نام چنانست اندر دامن گشتنی است خنده و یار چنانست چون و در حق ایک خاک است را بود خامیست که در پیش </p>	<p> نماندین غم می که ز غمت بسفر خواهد کرد که چنانک سده است یکدم گذر خواهد کرد آید پیشت به سیم از خود سفر خواهد کرد نموشستن با گوشت فلیم ز خواهد کرد </p>
---	---

تا جو و در این شب بارش لاله اقبال هم اقتدار می از دوش آفتاب دولت لایزال
 روشنی به سایه و کوب جاد و جلال از پیش تجلی که نماند و خشنودگی با باد

مکتوب یکروزه فغان بیخوشوق آرزو مند و صول کفیفی مست که پرواز آینه تصور شرین و شوق
 امون سانه محمود سر بر می آرد و تعیین مراتب آرزو و مع پرست مدارج حقیقی که سر بند
 لشکر خیالش و نص نعت پاکبستان و سال ارومتهای بر شرای بهای دور ماندگان و جلوه
 انظار شوق نقش به قدم را آینه خرام مطلوب تصور می نماید و بهجوی مسرت انتظار پرستان
 و عالمی اختیار بهامی طلب شوقی به آشنائی نگاه خیال گردید و لاجبای چشم یکشاید و پیمان
 انظار و بی آینه نه بر نامه فرود تا رسای بهامی سعی سال می آینه و جوی تا بهامی جنون
 حرام و کسوت شمرید و آینه پینه چاک زو نهامی گریبان بر می خیزد

نیار عاشقان احو و قاضای کن نایت	شم خیمت خیمه نهامی صد سیدم منجواب
بجور لاجبای نهامی بر نفس نیند و غبار زما	گر از خاکساران شاه مانع عظیم منجواب

توجه پروازی قانون انحصار نوانی و پرده ادای مطالب سخته تراش مخلص نفع ازان
 دیگر و اندر استغنامی مراتب بی نیازی یارب پینه گوش نخلت نگر و در جلوه گریه
 عدوت ملو آراینه عوض نیاز سلالی بگناه شفقت پرستان مینه ریشیت پا اندازلی عتبات
 بساط توجه تو در آراینه و جان صافی مضمی نخواهد بود که بعد از اوقاتی که گردش آسای
 دوران آدم و اور در ناامنی شست گندی آواره خاک بند و ستان نمود و در عالم بی اختیار
 مجبور قناعت گریه بهامی روزی ننگ آرد کم وقتی است که عزم و طبع با لوت ناخنی برین
 آرزو نرود باشد اما نامه سانه بهامی روزگار پای در دامن شکست را نخواست که
 هم اغوشی نقش قدم لوح آرزو خود باز کرده براه افتد با اندکی از کابل کوشه مبارز پرده

شک و افسوس و زنده با آنکه جان گزالی است حاجت ناگزیر و یا معدی که فزونی جان پاکش
 در سایه طولی آسود و پتیر حشمت و پیلومی روح مطهرین جواری بطن نژادانی تکلیف
 بستری می منتظر است که در آن نهاد و هوش بر آن گنجهت و خاک کای تمهید و گویا به فرقی بجایه مشرت
 بیخت و آسنگیری همان تقاضای همه و بی روان داشت که بیتابانه پروانه وار شود و چه
 چراغ خورشیدش نیز نژاد و در رنگ شمع و دوسه اشکی بینا گویا کوشش ننگند با آن همه جان
 ناتوان آنقدر نیست که حرارت انحطاط تا قیام است بی هیچ واره و فویشین و در آن غلط
 اشک از خود نیست که صدای بشکند بنگین تا اید و گوشت بیگانه نژاد نوزاد است از آن آرد
 از آزار طبعت بیزار است که صدای نزدیک می آید که پرده ای تا ماه باشد به شب شیشه
 و لها مطابق افتاد و و بالائی توای هست در گوشه حال دست به داده زین پایم
 و شتی و این میگفت که چون واره می ترود و زین خاکش نایب به ورنی آید و طایق این
 سوزانچه از آشته تبار آن راه و روش نماید با پند هر و پیش این اختیار می بیست و پنج است و پا
 هزاره و میبایستی آوست در جهان به تمام و در آسنگی ستیج نیاید که به دانی گوشت از مرگ
 ناز و شهید بود و چه قیام این نام از روی کار آرد و دوسه شیشه انظار به هر وقت در
 اندیشه سپهر آفتاب و زین روش به زانکه که بماند چنانکه کاژمانه اطلاعات و شوق زان
 قیام شده آرد به زانکه که گویند به باور در به عتقاد تمام با به آمانه است و به نایب به پند
 به آرزو به آید به باور در به عتقاد تمام با به آمانه است و به نایب به پند
 نشانی نیست و جریوت شوقش نماید بکار در به پند شش نیست و در ماضی اعتماد

ساعتی سه سبزی افغان افتاد و حضور روحی که طرف مناجای دارد دست درازانها
 که طول هریشته اهل کند گردان جان است غنچه گردیدن فکر پارسانه و در گریبان فرود
 این مناسبت که درین ترویجی ارسال شوق مننون نامه که اغلب عبارت از شوق مننون
 استحقاق این دو را قلموده باشد و بیشتر مناسبتش در کسوت عبارت سفارشش
 و قمع بر تراشد و در قلمه مطالعه مشارالیه و رتبه و بیاست این گننام جلوه گریسه و در
 عیش محبوقی نیاز کیشیهای این آرزو لبه بزر پرواز و

قلمه ام کو بر تا از رنگ طرفی و از زم	آرزو ام خورشیدی باید که پرواز بر
خاک بزرگ و در هم آیدن سان کایستایان	باده به عشوق در کار است تا تا ز مردم

سورت سواد است و در جهان آرایسته حصول جلوه گریسه

منسوب بیکر نیازی که از کسوت نامه ضمیمه در نامه پوشید و در چیزی که از کارگاه بیاید
 در کسوت انما با جو شیده در وضع وجود آستان گران بود سالت هر گویا خامنه قید نیست
 ناصیه سانشانید به دستوش نامه چوبه آرزو تیب و رو و عنایت نامه اگر از هم نوربان
 پاس ترویج یاد یارب در چند بزرگ سبزه پاکدار و در رشته سیه تاب نماید و اگر هر مرده
 یاد است و مساکر و از آتش در نگاه کار مرده شکسته نماید خامنه نیاز رقم زانی در حسنجوی
 معانی اینست تو بیفتش از این بر کیتی شکست مینی که در اینی است در بی بر سر آرزو بان
 شوق آشاده با انما لیه نهی پیشه طرف است سواد و جامه کعبیت ختم نامه دوست
 هزار سبزه حریف می توان کردان بد سایه عین لغت مهربان و دست از سده نظر پربستان

به یکدیگر و در همین نهایت بزرگان به فرقی خود شیب سواران و صدهم خودی ساکنانی کنای
 باعث توفیق و در ارسال خوانند نیاز از غلبه خود و بیانی است که بر بسته نام او ایستاد
 افتاد ان علاوه از خود و رفتنهای و روی مهاجرت است و اضافه حرکات بی اختیاری
 الایم مشارقت و بیاین به دور و پیش ازین بجلت نامه بیاید و در وفای اینها
 رفته حسرت نامه را بیابانی مگر که و میها ساخت و بیجاک بدستگاه بیهای سعادت است
 در تیسورت سلو نامه را با تیراه از یکس کریان مهره آو رنوست و غمخون عبادت را
 با ناله از یکس جیب مه بدر کردن نته انکه که شده و طریق ذاک بال کیوتی چون ناید
 و بجدت ارسال بیدرگسا ز نفی حروف پای قاص در و پانید اگر بچوب این طاق
 ز دست خود یکس قمر نه پند و پیرست که ال از رعایت بیانی و پس به شکس به دست
 و با زون طرف بند و تا رفته رفته خود را بچشمو کعبه آستان شد این رساند و بگویم
 سعادت چشم به دای ای یک جان ثناری و اشناوند سعادت نیست که شایه
 و اشتهال شده ثانی به باشان اتقاس سامی او رود است یا پنیا مگر از رخسار
 خوارسی طومار تی و کرده آرا تا چوار بسلسله جنیان و ماسی شیاره و ری قصه فیدمان
 و از بندگان سبک ناس و و او میا این نمایند که تو بیدید باقی بخیر طار که به بود
 نیدر بین کلان کو نشخ و تسلیز میب تا کال قنار در و پس از ادای مراتب به خود
 ابر ما متعزبان نامه در دست ز نایب می نماید این است که از رو با شسته این
 هالردن سائس را با و تقاسی مبارک با و و دیگر هر وقت می آمد و خیال است و از نامه

وصال آرزوی مرتب و کرامت است امحال باین و اما ندکیها اگر دهنی نصیبه از خاکم هر دو ارد
 جز نقاب چه به نفس قدم نمی تواند آراست و باین بیسیه پالی اگر و بقطره اشکم بر خور و چون
 موج بر تپیده سامان شکسته تواند رخاسته بر تو انفات خوشبید گاهی اگر با جوال ز نوبت
 پرواز و بافتاب پیش میتوان ستود و اگر فیض بر یاد سنگهای آغوش توجه بر کشاید قطره طوبی
 محیطه میتوان کشود ز بیخوت چند از حال خیریت مال زبانی قبله امانی مال حضرت اشیا و انشا
 گوشش گوشش بر آواز نسیمه اتم یافته اما بجای وائق با اینهمه رسانی رشته امید رستا
 که اگر بعد از ملاحظه این دو طاس که همه بجز و نیاز و کسوت سطور و الفاظش چه بر آستان
 نحو و سو و هست تا ترکیب خامه اشفاق علامه جائر و از بدستی که جان تازه می خواهد
 تازه جانی خواهد بیافت و غیبت ملازمان کتاب از چشم حیران آنمه تنامی مطالعه دارد
 که بر هر چه مگر کان کشاید گمان انفات مهر لب شکوه او راق است و دور از جناب حروف
 وسطو چنین آن گردیدن نگاه میخواهد که بهر چه رو آرد احتمال توجه بیشتر عبارات مطالعه نشنا
 یارب مطالعه نسوز ویدار نصیب نگاه حیرت دستگاه یاد مکتوب بگریز نمونی خامه نسیم
 مدنی باد و ات طرح سه گوش می انداخت و عمری بگریبان بیاض مینخت تا باین و کش
 گوهری از معدن جئوت تراشیده یعنی دو سه سطر می که مخزن اسرار غیر انار بهای بندگانیست
 از زبانش بیرون تراوید حرفی از زبان قلم بر نمی آید که رنگی از شکوه دوریها بر آید
 و چون تبار و سه دل عمل ظهور یک شاید که ناله شوق ویدار آید بگناهی آری و در این دنیا
 نیار کوشان بهر مگر کان کشودن پیشکشه تحفه جان نزاری پیش می آیند قول آستانه

حضور شریف حیات کو ارب روزی کناؤ و اخلص انڈیشاں بہتر شہزادوں زبان بکرت
 نیاز یکشاید حصول سعادت استماع سعی اظهار و وبالاکر و انا و پیش ازین محکم شوق
 ناخنی برسینہ فلم نیز کہ پتھر پر جواب عنایت نامہ خود را از جرگہ فراموشان خاطر فیض اثر
 بر آرد لاجرم بر جاہ و ذاک رحمت مضامین اخلص کشید و بامید حضور مطالعہ شای
 بہر سرور گردید قطا ہر ادا م کشتلی سر شمشہ تار سایہ پایہ و از جوای مطالعہ اش شای
 و گرد با وجود اتساف نگاہ اشفاق تشنای بندہ پرور بہا کی کیفیت آنہ استغنا کہ اصلا
 شایان خداوندان کریم طہنت نباشد مینمود و کجا کار فرمائی از بقدر تقاضی کہ ہرگز شای
 سایہ پروردگان مرا رحم جہنی بیست ناموریدہ بود کہ دور ماندگان باوصف اشفاق الطاف
 فرسودہ شگفتہ الی اتفانی بودہ باشند دل مضطرب شربت از ہر دانی کہ در رحمت اتساف
 ہر دیشہ چشمی رراہ حصول جواب نیاز نامہ باز گذار شدہ آہید کہ طرہ بقدر توانا ارسال سئل
 کہ ہم مطالب است مسلک باشد و ناخنی انتظار مند چہرہ خاطر تا توان نخواستہ کہ توبہ و بگر
 زبان از شور و فغان دوری ما ہی است از دور یا بارہ بیرون نپید و دوران از حرف کہ از
 دل گشتی ست مدام روشن گردیدہ ہر چند در و در و مخلص تو از نامہ بسیرالی الفاظ و شاد
 معانی نگاہ دیدہ منتظر و اضطراب دل مضطرب را کہ نشنہ جام حضور و جوای کیفیت مؤ
 بود بسا نخر لالی ادا و تسلیہا فرمود و انا از اشجا کہ دل بانجگان یوسف بیوی پیرترین
 و نظر و دہنگان گل از میوہ نسیمی بقناعت ہر و خنن دازند آتش اشتیاق زبانہا
 بری آرد تو جوای نسا نخر با برسینہ میگذار و شفقت شگاہ از تازگی عبارتہ شای

که در این معنی غلطی از جمله آنست که در بعضی از نسخه‌ها در این کلمه و از لطافت الفاظ و
 معانیش چه دانند که اگر حرف از نگار و زینتایش نگار و صفا آینه تواند پذیرفت و کاشانی
 مضمون اتحاد فعل از و اگر درین طواریش ظاهرست و کشف معانی و وادیش از کشادن غنچه‌ها
 باین حال کلام خاصان کشف غطای بعدست از روی مشاهده روحانی که هر چند عبار
 انگیزی مهاجرت ظاهری می‌چ که درت بی اندازه گردد و در نتیجه بصیرت تازه می‌فروشند
 چند آنکه ترمی انفعال دوری از نگار فروش ظلمت حجاب باشد مثال معانقه باطنی در کتب
 صفای آینه می‌جو شد تحریر حال احمد خان که مقتضی تخریب زبان خامه ششاق پیرانش
 شکین دل روم خورده اضطراب فرمود هر چند بنامی بسود پیش ازین آن سوی شجیل بود
 و از روی رفیع الم نظرون خیال جامی می‌دواند که که اکنون از آن ریشه که جان محرومان
 شکنجه فرسای باس بساخت اول راحت طلب با کجایه پیر و اوست پیش ازین صدق
 می‌گرمی افروندن نسبت استعدای یاد هر لجه دارد و با کتفای همین سه حرف
 تأکید تحریر طراش شفقت اسلوب می‌نگارد در قعه دیگر نه تحریر مراتب شوق را نهایی است
 و نه تقریر مدایح آرزو و راغایی در زمانی که کور سوادی دیده اسامی زبان فطرت سلیم را از
 عزم جنبش خامه باز می‌داشت و از آهنگ زمره سخن بر تعطل میگماشت تا آنکه اشراق
 مضمون نور افزای چشم بصیرت گردید و شوق تحریر جواب از هر انگشت زبان قلم
 رویانید اگر و کاشانی عبارتش تحریر رسد آید شکاف قلم تا ابد نیست بسنگی نمی‌پسندد
 و اگر طراوت الفاظش قلم به سطور نامه جز بسبب رسانه نامی پیوندد و تواند رود و افکار

نثار یارب مؤید طابع مستفیدان مجور از سعادت حضور باد و رقعته و یکتر شکر نیست
حروف و الفاظ دلیل شوق هم آنغوشی و معانی نقد و وام است و پدیدن مکره مارشیا بد
و بیج و تاجی حصول کام و درود شفاق نامه از مضامین الطایف غایبانه خبر و او و و پنجه
و ایندیج بر روی منتظران شوق شربت کشاوتی که طلعتش و ریشامی عبا ریت نامه
گرامی باد عاصی مناسبت حال سعادت اشتمال سطور بود باقی ایالتش و رایتها مل و فتر
از احوال کثیر الاختلال میکشود بهر حال اگر از ناز و دشانیم هم از آینه التفات عالی فطرت
مخل اکرام سر بر کرده ایم و اگر از نیاز که شایم هم آرد و خاک آستانه نازک مانجان عالم
اتصال سر بر آورده و آره شائق و رو و افکار معنی نثار دانسته در رسال تنایج
طبیع صافی عاطل نباشند که ورت فروش شایم فراق رنگ آینه خاطر بسا و
ملتبوب بگر نیاز مندان ز نارشته نار و پودانفاس از نیمه پیخته است و دای نیازه
فروشی بافتن است و خاکساران را ما دام که جوای استی بخاری در نظر جلوه پیدا باید
جاوه شوری شتافتن اگر آینه معاشه حضور یاغ مکران بر هم زدن نمی آید خاسه
بر فرق دیده قربانی خیت ایم و اگر جوای بخاری آن آستان نقاب از رخ شوق نمی کشاید
گردن خیل آینه خیت ایم در محرقی آنقدر بر بسته ناتوانی خوابانیده که اگر همه تن بخار شود و
نفس گرد بادی تواند کرد و الم مجوری چندان بر پهلوی ضعف غلطانیده که اگر اول
سراپ آب گردد قطره اشلی همه از منظر دیده تواند بر آورد

اثر و زک خاک آستان بودیم	سهر بر لب پامی نازک است و نویم
--------------------------	--------------------------------

آننون چه تو اگر و که چون یک کج ان

پشت نشدیم و منتری پیرویم

تقدیر که کسی از صیبه بنده نوازی دلخاطر را از انهدگرانی پاک گردانید یعنی بر آن
مضمون اشفاق که از و اشید غنچه طوبار سر بهوای نظم یکشد دلخاطر و زاد و بالار نشد
جبین عجز کیدین بقدر پیشی الفاظ متواج سجده بر یکدیگر چیدن است و لبهای حسرت مکیده را
باز از زنگینی عبارت سر باید بوسه فرایم کشیدن بر فرار و دیده حسرت نگاه از رحمت
انتظار بنفیده هیچ وصال مینالید سو اولیة القدر این رفوم بسعادت خواب آید خوش
گردانید از دستی که بدعا دوام حضور بر داشته ایم نحر یک تکرار عطیات پنداشته از دست
باید دیدار کشوده ایم راه و حصول نامه نوازش پیورده که آرا اگر شوقی هم آغوشی بر سر
نی انگیزد و الا هستی کریم تقاضا نمیراید که بیابان مرگ حیران آستانه بوی پیش هم یاد بود
و صدق را اگر از آتش تنهای گوید و واضطرار بر میخیزد و الا گوهری سیاب انیمشاید که
با تمام قطره نیز آمد و نسلی نبایدش فرمود نمیدانند که غبار مقدم فیض تو ام کدام وقت
تو تیا فروشن بدو حیرت عنوان خواهد گردید و خاک آستان حضور کی با دوا اعتبار جهنم
جو و آهنگ خواهد رسیدرک نیاز کیشان را تا بسجده آن آستان اثر سعادت جبهه
ذخیره نسازند بار دوش و گردن بودن ناگزیر نشسته تعلق با و دیده اخلاص ازین
را تا بر نخی آن و حلقه امید ترزند باز گردیدن نگاه کار مژده شکسته کنا و مکتوب دیگر
تسهالی حیرت نگاه که سر نوشت پیشانیش جز حرف شوق صورت نه بسته در صفحه
خاطرش جز نقش اخلاص نه نشسته آرزو داشت که بکدام وسیله از زمره سایه

پروردگان و این مخلوق بوده باشد و آنم و آنم که جواب مخلص نواز نام که کیفیت
 حروف و الفانگش غیر از سرشار می نشسته طراوت از بیم بیرون جوشی می ناعلیت بیست
 قلم بر اهرام سرگوشی دوات نرسانده تا بهر چه بر خور و کاغذ را چون بال که بر تر آینه دار
 شوق پروردگار و اندر آنکه تا دیده فرصت همگان بر هم زدن در یاد بگذرانند اشفاق
 بر او نگاه منتظر رسیده و ناگاه از پرده دیده بر آید حسن مدارج الطاف از تیب کشاید ملو
 کشید اگر بعد ازین پرده دیده منتظر کار کشاید مکتوب نماید و عاقبت همه بی رنج با فزونی
 اثر فرودش بهان توان ستود و اگر قلم مشکین قلم زود برسد تخمیر در یاد نیز ساکنه و حصول
 تیر از دیده و امید که تا حصول وادید حضور حضور یا در جوران به لطف مظهر باشد
 مکتوبت بگیرد آنکه محفیت بسیار دیده و او که در نوشتش جز حرف نیاز صورت نیست
 در قلم جوید بیت انما ما میسر بهر نفس می آرد که جز بر آستان تسلیم بر کوفی نه پیوسته تر
 بارب نی آید که به ای قبول سامعیال نیک شاید وسطی طرح اقامت نمی اندازد
 که با دره شوق مطالعه نمی بجای آید گویایی نیز از سایه پروردگان بال کشاید
 پس دست و خاوشی هم از شمع افروزان اقامت این انجمن

که زانه بچو شد آرد لاله جاوید	سه شوق طبعش نفس میسازد
خاموشی مانیز نوا پا دارد	نانا که بگفت گو تو از که رسد

آنگاه رسیدن نام و آنچه کنجایش دارد در آنجا نامی مانتب مسموع تخمیر جواب
 به چنانکه باشد یا لوله در این که فرصتی نه به این تساهل آری سینه باری نرسد

و منتهی شود با افکار استمداد شکیبایی که بگذرد ساعت خاک مقدم فیض
 و دیده حسیرت عتوان را بتوتیالی بصری نواز دو که در امر و زرقای آفتاب پیاپی
 آینه چشم منتظران می پردازد ای غمگین که شوم قطره سرشک به نازفته زفته
 دانشش افتد بچنگ سن به وقتی نیست که نگاه حیرت آشنا بملاقات مهربان بر نمی آید
 شاید که شعاعی از دیدار فائض الاله از اعدا در شونی فرماید

تو که کاینچه کو قیامه در جهان خیال	جز آستان تو دیو انگان نیدانند
مرا دریا چه که ابل جهان بجز در تو	مرا در خاطر و تصور جان نیدانند
به دوستی که پیش بنامه تمام تو	ریا خمد و تیر چنان نیدانند

ماتوب یک فکر تری که در خفا و نهان ضمیر بازمی کشاید از گلی بسته بندان بهار این تمناست
 و اندیشه که ایساند در رخ با آرایه از شمع افروزان انجمن این مدعا که بار به نام سرشته
 ای به زیاده شدن رساست چاک گریبان شرف جز ناریک شفق و سنگانان نیست
 فو با تو ما حرف عقیده نقیصه نیست چو نیاز که نیست ناصیه اعتبار جز بر آستانه معتقدانان آبرو

کجا هم روی گاشتن پینی آرزو تو در محبت	مسنوزش پای در زنجیر بودن آرزو با
بشوق خون دل در سینه طوفان بکند آرزو	بود جوش و گران باوه را کاند رسیده باشد

اگر از سوختن بال کبوتر نمی اندیشید کاغذ ورشته بر بالش سبتن جاوه بود منظور نگاه
 مشتاق و اگر از سیرابی قرطاس لحاظ بکار نمی بست طوفان کاری اشک بجز در
 آستین دران کوزه انباشتن راهی می نمود نصب العین بده دفاق

<p>وزیر شور و خمان دول قیامت بخیزد در سینه این آه آتش می آید</p>	<p>در ریاد تو ام ز دریغ طوفان بریزد ای ابر کرم تو شست آبی بزنی</p>
--	--

تجربیان باوید بی اختیار می نا چشم زالی بر کشایند در عالم کربان سیری مطالعه سخن
 حضوریه اگر کشین نیایانهای سد و پیش نظر نشان جلوه او هست و بساط آره این کوی
 ناتوانی نامه گان ذابند در کارگاه خیال اندیشه لفاکت من شیمی بر زمینهای یاد
 کشاده استغنا کردی ست آسوی من این ایشان تاخته دبی اعتدالی گلی ست آن طرف
 بهما تخیل رنگ باخته خامه جراتی نه اندوخته است که در جنب نظامی مخاصم جان کسوت
 زمان سپاسی خود راست نماید و در تقابل شکر بیفتت و نه بکمان و بساط آره ای
 زینباید و تخی نیست که سطره نامه را منت پذیرد یا کبوتر نیاید که وید و در وقت و الفاظ
 از دست خانه بروی کاغذ نیاید کیشد نیاید عقیده نگار این صحنه سلیم گاه بی واسطه
 تهمید نقش خیالات و تناقض ذوق میتواند است بهمانه تخریب جواب چنان میتواند شکست
 تا از الطاف مرهبان را جزین بیان عنایت او انمی تواند نمود و اگر از بهر
 مدش از جریا عتدات نامه چنین تواند کیشود تا به کی بهای مراحمه خاکی ایچو بین سامانی
 یک بهر من ابته آری سانه بولعه آفتاب انفات فزه راه شفق نور شیدا غلبا کردید
 تمشد و رو و نوازشنامه سانه نشین برده شال و رده که و بهر راه نگاه مطالعه از حق
 باوه نایب سستی بهای لرون ست جوامع تازین بهر و ده که خار نامی شمعان را از ابدا
 اطلال شمس مرا زربیب بهار ز نور دن یارب نیاید عنوان نامه با بال رسانند

فهرستی نامحیطه کما و تجلی پناه تواند کرد و بدینور قلمه عجز مضمون را سر رشته پیر و اند
در آرزوئی نابا بسطور و الفاظ را ناچار پیش نظر پایش کشید

بستن این نامه بر بال کبوتر و حبست بیتوان در عالم شوق تو در کویت رسید	تین بریشان بال هم یک نشخه از رازت است نقش نگین طلبدن بال پرواز من است
---	--

زبان آینه انکسات چه واژه در شایه در سال باو حیرت پرستهای دیده کرد و پروانه
آینه شبنم می شاید نوب او کی انه طلب تماشا از به حبست و ناله بیثباتی اگر شمشیر و تاج
دل آهوان می تابانک مسله است دیدار کیست اگر از اشتیاق حرف گوید ز ما بزا
ملو با پرست پانی و آلودن است و آرزو افش و مرن ز نفس اشعله در آغوش و درون
بیامات آرزوئی اینطور زیاب ظهوری بند و ناله مر از آغوش دل خوا به کیش و آنگ
آه بیثباتی باین وضع جز استیابی اختیار می پسند و جوشی از عالم بخودی تواند رسید

جوشی خوا به کیش ناله بیثباتی ناله کرد و بهر شورش ناله بی جوشد نوز	عشق برینچه و صد شور میراند من گیست تا این ناله را در سر نه خوا بان زن
--	--

مهرت که از روی به او خوانم در پرده دل جوشش از دور هم هست که تنای
ویدار پرستان در سوت هجوم آورده طوفان جلوه ییگماره اگر نفسی از پرده دل زنگ
می بندد بیسمان سپاس مت دستگاران نه وده است و اگر حرفی از نقاب لب
سه بی بی آرد غیر از معنی شنای الطاف پنهان رخ نموده تا نشخه ویدار است ناله
سواد دیده انتظار پرستان روشن نماید امید که کشاویج و تاب کتوب پرده های

بشمیر ما پیر تهر و همنسک کن مراد و حال این اینجاست از تر و پر و سوز و فتنه و سوز و آزار آن آستان پندار

بخشی دین دیال میسر حنیفی به پهل

تو بیان را با بی که حرفی از اشتیاق گذار و تونه نفس احوس که آنگهی از پر و کنگه نامی فراف

و او پر و تونه شبانی نما سپس از آن مشایره که دوست است و تیا نیز تینه از نامه پنداران و نور و نور

شوق استی بوج است گریبان آمده است

فوق بیانه پست فکریه بان کسی است

میل بی پرواست برین چنین است

وقت آنکس خوش گدازد نموده اگر دانه است

شکر و ر و دوار شنامه بگردا صرمان او اناید که گدازد بر بیانی اجدهش آرزو نموده است

نقاب است بیج یک شایر به لفظی که عامل نماید شمعین پندارید و اشتیاق است و چه حرفی که

بشاید و نیز به از نسجه اشتیاق شوق بیخوشی و تیا پندارید و نیز به از نسجه اشتیاق است و چه حرفی که

تو بیان گریه و مژگان و مستطالع بکنار پروردگار بی پایانی است و تیا پندارید و نیز به از نسجه اشتیاق است و چه حرفی که

نقاب است بیج یک شایر به لفظی که عامل نماید شمعین پندارید و اشتیاق است و چه حرفی که

بشاید و نیز به از نسجه اشتیاق شوق بیخوشی و تیا پندارید و نیز به از نسجه اشتیاق است و چه حرفی که

تو بیان گریه و مژگان و مستطالع بکنار پروردگار بی پایانی است و تیا پندارید و نیز به از نسجه اشتیاق است و چه حرفی که

نقاب است بیج یک شایر به لفظی که عامل نماید شمعین پندارید و اشتیاق است و چه حرفی که

بشاید و نیز به از نسجه اشتیاق شوق بیخوشی و تیا پندارید و نیز به از نسجه اشتیاق است و چه حرفی که

تو بیان گریه و مژگان و مستطالع بکنار پروردگار بی پایانی است و تیا پندارید و نیز به از نسجه اشتیاق است و چه حرفی که

زحمت مسنون نپایش کشید همچو گاه یا و لغامی کرامی چشم حیرت پرست را از محویت خیال
 باز نیدار و که شاید صورت اطمینانی از گریبان غیب سر بردار و تو بهر لحنه فکر نسامی و بدار
 از میگر بیان معطل نیکذار و باشد که بیکر خیالی از پرده چاره سازی نقاب بردار و در آن
 بودم که جاتی بود مثل نقاسخ ن چون چو کان بالید یعنی قوطاس شفت مضمون که حرفش را
 باشویی شکران آمو و دعوی همسرت و الفاتش را با مردکب دیده خوبان نجلوه گری
 نگاه آراسه دل شکستگان ز او به نرد و گردید و زنگ آه نقش مراد خا ن فکری
 بخاطر شکست که در آن سوزن لب آشنای رشته حرف اظهار نتواند گشت و رشته
 نقاس آتد و دو چاره نم گردید که الماس کاری ناخن سعی بفریاد و گزمش نتواند رسید
 بقدر استاد زبان دست نیاز نندان رسا انداز آهنگ حامی اجابت آیات است
 و مانند آره کشایش طوبی ایل و هزار زبان عاجز نالان مصروف تمنای ترقی در جات
 یارب و در جبهی که تفریح پرواز تا خارش و شتر بجان پیش گذارد و در هر محلی که قدم
 نازد تا زوره اشغیله هزار شمع از قانوس سینه خود بر آرد و مکتوب بگیرد جو طمطم پس ساینها
 و روهما برت دل را دست فرسود و خافتی نماند است که آه و شد نقاس اثر فریاد
 صدقه به باشد چه را که جبار که ورت خاکی بر سینه اتوانی نه بخت که جرات کام شوق
 از بزیادت آتش قدم بر نترشد از نارسائی سر رشته سعی مجبوریم و از نا توانی
 نیست که ما با این معذور و آردنی طالع ناسا که گارستی طبع انداخته است اگر
 بسپای عیبها که پد است تا فر و شان بر خیزد از گمان جرات تا صد و بر روی کشاد

می بیند نزد کوب بخت نارسا بگروشی افتاده که اگر کبوتری برابم تغافل کیشان
فان شستن زنده با احتمال نامه بر نذر جراح است تا و کش می پسندند

از سپسته تو گوهر را هم بقهر جواه	ای بخت نارسا چه کانی که رفت آه
دار و سر من ز کاسه زانو سه گناه	وی طالع نگون چند بونی که روز شوب

انماش بگناه التفات اگر بر وثوق اندیشه استغفار راه توجه شکافته هست زدی خندان
بساط آرایان عالم رسوخ عقیدت و نهمی محرومی خاک نشینان - عالم خلوص نیست
کاش بنیال ویدار پرستیهای قدیم بنحو ششم با تجدید حیرت آزاری مراتب احوال نباید پروا
و بیاد سعادت همگانی اخصی گویشم بلایان مرکی اندیشه بیسوی زمان حال با نیست
رفت آفتاب درایت با انداز دوست و عای عقیدت کیشان بیرون از انداز نظر
خیال بودی از می شیشه حکم شری بقدر انعام و انانیتان هیچ کوبی نهایی اما

بنامش و هم نراین میر منشی زید نشی اندر کوب

ملوفان کاری نو پسته در دین پیغمبر علیه السلام صد هزاره بر روی پیشین تمام و تو
جوش عیب آرزو باطله حسه تمامی و انشتان ستیج بطور روگانه رسوخ و بیالی پیش
نی انکار تلخی شکوهای فراوشی پیش ازین تظلم زاری بعضی می آورد و سکر حبیبیا
جویم شکایت سابق ازین - در انبیب یکت لم افه طراب بر سیکر و اکنون بقوام چینی
سپاسش رو و مخمس نواز نامه زبان شکر بیان با بهای همه ت کبیر و نسبت با و اعتراف
همه به ساند و فطرس پیدگی خلاوت کام و زبان را تو امریکر بگریزید و اندیشه با شهاد

طریقین پیش ازین چه خواهد بود که آنچه از عالم انتظار بقائیم ملی نیازی حروف و الفبا نظایر
 مضمون عرض میداشت بی تکلف بهمان رنگ از بهار طبع جواد جلوه گماشت و به قاف
 کافر باجرانی جذب شوق زناری گسیخت همچنان گریبان سپهری خامه اشفاق خنک
 نامل یخت گزنا لدرسای بهیچ بیان رشته واری سراز گریبان قلم آن معنی نشخو کریم پیر
 کشید و سر رشته آو بی تابان محرک دست عطا پرست گردید ز بانم خامهات جز
 هم اندر آجر مینساید که آنچه از پرده ام چو شد همان در نامهات یابم به انتظار و روز پنج
 اشفاق پیش از امواج بحر کرم باید انکاشت و شوق وقوع اینگونه الطاف زیاده از
 تحاشی چو ش عینیت تمهید باید داشت مکتوب دیگر رسائی ناله های شوق آهنگی دارد
 که با اثر فو ثقی سه سپند واری دامن سپین از کف نیکزار و کمدین رشته کند سخی تا
 که نیاید و گردان حلقه واری از گردن ارادت بر نمی آرد درازی رشته شوق
 گردون کند تا یابین بهمانه شاید چون اشک چکیده راه و آبی توان دید و تیز
 ناشنای محبت سر بلند تا یابین تفریب باشد که بگره کشائی بند قبالی باید رسید

شبهیونی بود که دستی بزوم بر سر دل	شبه بر چه زوم ناگه المزمه دور دل
جای و ارد طیش از خار بو بستر دل	هزیران دل بتماشای نو آید بثره

عجز آهنگی ساز انقاس پیش ازین چه خواهد بود که با اینهمه گردان گزائی از شناسائی
 پرده گوش حساب بیگانه است و با اینقدر عرش بهائی از قریب سعادت قبول عجز آهنگ
 خیرت عنوانی او ضلع مجوران آینه با در پیش نفس آ رسیده چه هست و تعدی جواد

که هنوز مطالعه مشتاق طائران است ز آیه عزت و خدمت غواکشودن رنگ از
 آینه حال نخلت مثال رودون است بخدمت بزرگی فقیریهایی که حضور
 به بیان راه سناشینی عالم افتخار میداند و اندیشه اخلاق متفقان را سرسبزی
 در بار تان معاد است آنچه اندر چه پنجه خاطر را بتناسی حصول خدمت گرامی که سراییدار شاک
 آواکست مزجون صبا بهمان آینه طراب دارد اما در عالم بی اختیار می پای و در
 نکسته را خط بند بخت نغشته خودی پندار و عوق زیزی شرم بیدست و پانی مباد
 آگاهی بزرگاتوانی را با بیکم حاصل نماید تا اثر انگیزه بهای طوفان از جادیم بر باد شفق سطلگی
 دیده طوفان در نخل آینه و اینون جگر خوار سیت و رنگ روانی مرآت نجر شابد
 جلوه گیرهای سمه است آنگاه می در زروایای جمهوری اگر خاک است گرد و کورقی
 پیش می نماید و اگر آب است جز عرق نجالت بنظر نمی آید کائنات از فیض خدمت
 بدایت موجب اشک وری را آبروی هزار گوهر ذخیره و امان گرد و آه هجران
 ایندیت شیم بهار روی شود چنین نیاز را اگر آبروست از خاک آن آستان است
 و اگر خدای است عندل چاره از غبار بهمان خاک راحت نشان

بیدونج به وضع بخیر رفیت اندیشد	نخله دست او سجده در گاه خورشیدش
نخاک تان ماه تابان سجده بفرودشد	نشان گوی چاک سیند دارد و طرز امید

مکتوب دیگر پس از اظهار مراتب نیاز مندی هر چه از دستبازی زبان قلم شده
 تواند شد بخواه شهرهای کریمهائی است که گاه گاهی در کسوت نمید عبارت شفاقت

و نیز خروج اخلاق و انما بدو در صورت تحریر احوال شقیقت مال طوایر جمعیت و اطمینان
 برکشاید آید که پوسته در زیره دو عالمی این عقیده مندرقه در خود و منتظر هو اطلعت
 مرهانه شمارند و همواره از حرکتنا پروران اخلاص پستان زبال شود و امید و اعتیادها
 بحساب کار و کاتب و دیگر چیزی که در کسوت او ای - قدرت از زبان خاندان بکند
 و سیاه امتیاز و خیره سعادت اندر و بگمان بزم ختم خاص است و در این جا باید که
 خاک سو و گمان بزم اخلاص اگر نکند متنازه بزرگان را و جیب مناسی این پیشانی
 ندانم هم در انفعال ناکسی چو پایانی از نهنگار را نیمه تیغبار شاد و درین ارتوتیالی
 حریف ایدر هجران کشید نخواهد بود و کار در هر ریزه الماسی تو اندر و با آنکه طبیعت
 و شکسته بران دست فرسود اثرهای ناتوانانی است اما زمین که مباد و راندیشه آستان
 بوسی مشک و نفع شوق آرزائی دیوانگیهای شوق آندر و شکسته بیانی افشرد و بود
 که اگر چه ناتوانی مانع نمی آید با سیل مشک آنگب لطافت که به آن آستان میزد
 با این همه بجز آریه انتب نیار و در با این طوری و الفاظ بکجا و مطلقا چه با چه می تواند یافت
 نیمه است الیه بی تو با این قدر ضعف از تئیدت را شیخ و کسوت روت و اما ط
 پروانه در حضور می تواند شکافت و طبق است تئید با همه شما ساری و را می
 قبول اگر نکند بود و بکتاب بیاید و با همه شما ساری و رتوق الفات چه چه
 شکسته گویم نه نیمه سایه قبول عنایت با به آریه اخلاص پرستان تا خدایا گسترده
 آفتاب قیامت دور می بیند و در پاشنی الطاف بیستها آریه می گوی که

توجه نیت کینچ قوای مباد و مکتوب پندار سر خوش نشسته تا صبحا بیدار و با عجز است
 سرور گریبان نامل دروید و جزایه سرنگونی تسلیم برویش است بر نمیدارد و درسته
 گوهر جمعیت اوقات در رشته خیال کشیده جز در اندیشه تریبای انفعال بر سر نهاده
 فکر نیگذارد و تنه و یکی سرشته احوال ناخوش رفت را یکشاد و عهده نارسائی نمی خواند
 و میسد و پایی وضع ناکستی و غمی جرات را در تدریس اظهار لطافت نمی نشاند از عاجز مالان
 نیاز چیز تمهید قواعد و امانه گی نمی توان خواست و از بهلو و وزان بساط عجز غمناک
 نیت نمی توان آرز است و برین صورت بهوای تخریب پیام و نامه دست و قلم بازیدن
 پامال نشو بی چه بفره گردیدن است و بار نیت نافیولی برگردن کشیدن در گوشه انزوا
 شمول بزور و سادگی هم آبی بر روی کار به خوانان می آرد و طراوت چمنان عینا
 نیت غبار تشییع پنا و کل بهارستان شفق نیت آلود و غمگی مباد و مکتوب و دیگر
 ضعیف مقام شده بان آینه و اریکه اوقین است که شدت و رخامی عالم امکان آینه قدرت
 اناری رقم نگار یوحنا ایچاوست خوش احوال حقائق میان معارف آبی که در هر صورت
 بزبان حال و مقال جز حروف سپاس نزنند و فرخ حال تسلیم گزینان معالیم رضا که
 در همه اوقات معنی است بلند جز گریبان سیر می فکر ادای شکر می صرف نکنند نیت
 حق سبحانه از تزیین بهر ارکسوت سر بر می آرد در زمان و فایق امور در آنچه فایق
 دیده عبت بین شان فروشد و خود شناسی لای غیر منقربه توانند بود و بهر چه پندار
 نیک است بزم و شد و ضعیف بهر رشته مراتب ادب خواهد نمود و تماشاکا جهان بی بود

بیخه پیش نیست قابل نیست که رشته سعی رسایر قندیل فروغ یک شبلهش چسباندند
 و نه شایسته اینکه اسرحت مانع خاموشی چراغان کند رکاش کرد اندازین عالم
 بهر چه زبان کشاید وضع تاسپاسی اندیشه تنگی حوصله به سر دست دار و دارین فعلیل
 در آنچه پیش آید نغمه شکایت برینا تجرعی ... تو بوی بیکار و آرتجاب توانی مطلق
 هر چند نوک تاری و اسن گیر و جز کل کرده به بار طائفه ... مرقم و نمایند و بانگ
 اثرش بر نجه نماید غیر از نوش فوایدت شبان اندامند مکتوبت یکریه سبب
 امید پیاورگی شان در عالمی که کنایه اشفاق صاحب قدرتان بهار مساسله و گزین
 اخلاص انداز در مسامت توحیت نبط بانسنگان انتظار و زغلی که صفای اوقات
 آینه خاطر ان بساط جلوه می آراید به آرزو ... از نفات چشم کشاسه ... شتاق با
 بوس تو ام کز ازل مرا چون نقش پاینجاکت است و اکشیده اند به پیش را طهارت
 انکسار که لازمه اندام جان بانسنگان زاونیه نیازت و ناگزیر اظوا شعله سوز به گذار
 اگر ترقی از نوک خا ... نبلور می آید به آرزو ... نوا می شتاق ... شتاق
 ازین پرگار سه یک شاید مرز و آرزو ... اندام آید که با هر دو سه نغمه می درخشا
 وضع شفقت طاری درینه از نیامزل و ... آید که به قدری تیره نسبت ان
 تشبیهات همان تو ابر بود و ... درستان که میکلایی این می زبان بود
 خوابید سواد مکتوبت یکریه چندان ... بر باد شمره نماید قطرها از در و از جودت
 مدکی است درین ... شتاق ... سوال انتخاب کشاید خطیبا نقش

سست و نفس پسیدنی با حدیبی اضطراب از پوست بیرون بسته تصور جدیدی آنقدر بزرگ
 معدوری نماند داشته که بیکر تا توان از چپاک گریبان نقش حصیر بنیاد و خیال دوری
 چند آن در اعدا و عاجز نایبها نپرواخته که خامه در برهه نقش قدم ناله های صریح بر مدار
 همه حال پیش آید چنان مقام خلاصیم یارب مهربونی وضع خاکساری ازین شب شکست
 بخاری بر دامن قاصد نشانگذار و سر کوزه مراد توان گردید و از بساط آریان مصلحت
 نمی سرشته سعی انقباس سری در کسوت بیج و تاب در دوا در صورت مطالبه این
 حروف بر روشن سواد می نسوزد همگامی توان رسیدن ز نارسائی به ناله شکوه دارم
 جنون شوم که کسی بشنود و فغان مرا پوشیده مباد که حقیقت آدمی بقدر جوهری صیقل
 مرآت است و گر و نفسهای که درت انقباس صورت پرواز صفا جوشتی آینه در نیم
 انفعال می آبرونی رنگ روانی خیال نجبر فرشی در هر صورت حکم شخص نگاه دارد که اگر
 عریان بر آید در نقطه نامو بوم است و اگر همه از دیدار پرده کشاید نامعلوم به حقیقت مجبور
 پوشیدهای کیفیت مشک است که تا آبی بر روی کار آن در نخلت نارسائی همه در عرف
 غوطه داده است و تا مگرگان فراهم نماید هزار دهن شرم کوتاهی در فشار افتاده رفته تا
 نفس اگر همه بد خستن روانی آسودگی صرف نماید یک صبح بچاک جگر مبتلا است و
 ناراضی نظر اگر جلای پیشم ساز تا شافری باید به آری تنگ نوحه فرصت بلند صداهم حال
 ناراضیها در دامن گیری حال ما در نرسد اگر بیا و معدومی نپروازیم سوختن
 داغ بی اعتباری سراپا وقت الما میسازد و اگر در تصور جوهری نگذاریم از نقش پای

زنگان یعنی پیام سلوک این جاده بطلان آوردن است از صدای بای گذشتگان مسلک
 و اصول این سرشترال بگوش خوردن بکلام اشخاص و معنوی از دست آن الما که از مجوری ناکر
 برادر مدلی برداشته اندلی نکلف موای بدن را بیشتر فرودشی نه و استخوان می بخار و
 و پیشتر خاری بدن بیمار آشوب شده نظر را به دست ستان گذاری شده نامی شکسته چندان
 استغنی این واقعه گاه عبرت کارانقدر روگان تیه تها و تیه چیده که چه چه مدافعت خوشبختی
 فراهم آوردن دو وقت شرکان تخفیف ندایب مشا به حال از تباران شده بود بوفعی
 این حکایت در آن قیامت آید تا آنها تعریف کرده تا نفس کشیدن معنی او به نکل و ان شیا از پیش
 وضع نماشاید آید آنجا توحید که گالی در روشن از اسکت شیکه بی اختیار می فرست
 اینها هزاره یکسال یک ابراز دیده خوشبایه یک شایه از اینها که پادروان کشیدگان به
 رضا پرستی پیلو گذارندین را و نه تسلیم را بهتر سجاوه او ای ملاحت نه ایگشته اند و در آن
 تهر و دکان بچو و قیمن سه بر خط فرمان تهاون را خردا کنی و حدت پنداشته آید که
 آینه ذات ته و صفات را به عدلی الفاسن اسپاسی از نام است که باین یک معنا
 تکر و اندیشه از و اوقات جمعیت سمات را و رفت را به دست خود او است پندشانی
 غرض سلوک و اعتدالش رسانند و ربه وقت شهور و معنی صبار و بطاعت نصرت مافی تکر
 ایگاری تکرار سبق و استنان قیفت شمار به صوابی نه و پاک از بوقی نما بوسه
 آستان گرامی به مای شرف و سعادت پندایشه آبروی سجرات جمادات و چه چیز
 نماید و بارگ افرا می شست به نگوی به از چنانجا به که شایه بشوئی انانی نما بر و این

شکوه و در نواز شامه که بهر نظرش ز رنگینی بهارستان مضامین نشسته بر سبک جهان کیفیت
 رنگش بومی حرمت مست و بهر جزش با معنی شاداب تکلیف صد پمانه خمار شکنیهامی ایثا
 اثرهای شگفت رنگی از عالم وقوع میسخته عنانی در عرصه نفس معززی نگینینه که دوایر حرمت
 را چون مهرگان کشاده نقش تیرنی نتوان بست و حیا سطور را چون جاوده دامن بهر
 آستان کرم آشیان نبای شکست تصور کرده دیده بهر خیال رنگینی جمال آینه بود قلمونی
 از شتاب بریشانی نگاه می بندد و آینه خانه دای بی غبار در حسرت مراتب شفاق از دنیا
 بی اختیار می شوق می پسندد

ذره جز در پر تو خورشید نتوان یافتن	اعتبار با فروغ لطف او بخشیده است
بعد ازین نتوان مبراع چشم حیران یافتن	بسکه دیت میدید دوست نیز رنگ خیال

و آسین اخلاق گزافی ساینه بال بهانی بر فرق نیاز کیشان گسترده است که برین دولت سعادت
 نور عنانی در یوزه گر سلسله خاکساری است و ذیل شفقت مرهبانه در مهده ترحمی
 پرورده که پینش حضور اقبالش عروج مراح کبر بانی مرهون وضع نیاز گذار سے
 بنای دولانا اغلب که از حال نیاز اشتمال غماض نگاه توجه بکار نبوده باشند بگردانگی
 سه صد و می غبار توجه بر فرق روزگار نتوان خجست گو در الفاظ و سطور عنایت نامه
 نقش اطلاع حالات بر نه اشند تا رنگ بخت و نشاط باید رخت بهر حال ز نزدیکان
 بساط حضوریند و از بار بار با همگان خمیر صافی انگارند اگر نظر با خلاص این باختصاص
 راه ابلغ سلامی و نمایند و دفتر ارسال پیام التفات بر کشایند و بعد از لطف نمی آید

و دور از خلاق نمی نماید غیر ازین چه نویسد که بحد وقت از مشهور زبان زد ابا سکه
 بی اختیاری شوق است و از انجمن آریان شهبستان یک عالم فوق مکتوب دیگر
 نیازی که چون نقش تقدیر بر لب صیغه دل است اگر هزار مرتبه از زبان خامه بعد خلق
 هنوز اندیشه را در قلم نگارم تا کشون و اگر صد بار در پرده کاغذ نامه صورت و قوت
 بر تراشید تا حال فکر را بشکند الا انحصاری نه سوون

هر دو دست سوزده هم عرض آفتابی میکنند	مار سائها مقیم پرده ششم است و پس
سویق اینجا خوبش را محو حسابی میکنند	صوت آشوش با هم وضع به طوسی نهی است

و رود سبب نواز نامه مشورا لنگ یه اظهار یک سانه نشسته افتخار شخشد و با بزرگ شمشیری
 جهان کینیت اگر امر و مانع شوق را و وبالار ساینده ایثار نویسد صحت عنقه گرامی بیا
 و رطوبت و احوال ان نگذاشت تو زمت المهای که ورت از طبیعت محم و مان حواقی
 حضور بنگلی برداشت تو انامه مطلق پیش ازین رنگ آینه شمع بیانی ناپسند، تو برده
 برین شمعت غبار کفایت و الا نه بند و کند ورت شبهای جدایی با سبب با این شمع
 به بدل باد مکتوب دیگر نایزالی زبان قلم در عالمی که شکر آب هوای بیانی نهانی
 ساز طبیعت بجای آرد و غایب است و شوق زبان خنده در جایی که جوهر شریانی
 حس است لب بگرییدن می سپارد و مجبور و آنگه می هوای محبت اما ان یکس با ان
 انعطاف می نواز و دوام منی تقاضای حس است که به اشتغال او است شوش
 می پرواز و حیرت وضع اظهار نگاهان را انقدریه سهواً انباشته اند بی برده

لسان بهمان غلوه بریلی اختیار می یستیکهای چشم توان رسیده و هوای دامن آرزو و آشی
از کهنین سینه بلند کرده که بغیر از آبیاری زلال وصال شعله های انتظار از پاییز شناسید

<p>شعرا با ست نظم باز سیه پریر و بیان خوش آن که در ره جو لال شوخی نازش بجیب هر سه چشم تیرتی و اریتم ز رنگ رفته ناری تختند طسرح جنون</p>	<p>میاوزیر مژه بشکنند حسرت ما بغیر مانده پسند و غبار غم حسرت ما خوش است عالم وحدت کج کثرت ما چه رنگ داشت نفس مع زری محبت ما</p>
---	---

و عادت آشنا نامه که رنگینی الفاظش خونیه های نگاهه تحیر و نشان عالم یاس توان با بود استفا
سنگوش حسالی بظلم لغزش بکامان بچکرده ویدار کرامت میفرمود و در آخر حروفش چشم
عنایتی بر روی تیران عالم انتظار کشوده و عادت الفاظش بر روی اشارتی هزار دور
مسرت بر روی جوران و انموده نقطه اش دل را تا تر از نقطه خال پریر و بیان و جملاتش
خوشناتر از سبزه خط و بویان دیده مشتاقان را محو تجلیهای کشریه لطف و عنایت گردانید
و چشم شوق را بر رنگینی بهارستان مضامین بجنون و زکار خانه از رنگ ساینده تا حصول
دولت وصال کشادچ و تاب مکتوب هم اگر پاکشایش دیده منتظر ساز و رسائی آه دور
یک گرد باد علم بر افراشته ایست آماده سر کوبی کرده ناز و خار حسرت دل یک عالم آشته
در سوزش پهلوی بیار امید که نسیه فروشیه های عالم توقع حصول نقد تمنا تبدیل با بد
و بنیب کند اشتقاق بسنج و حشت پرستان صید گاه محبت شتاب خار یابده موهومی یاز
بشبه پایلی قرب محفل حضور بشکنند و خشکی لب آرزو از خمره بزم وصال ساغر زند

خبر این بهر چه خواهد گماشت سلام نیاز است که بهزار احوال و تسلیم و خدمت بساط
 آری این بزم کجایی میرساند و آنچه توجیه تحریر است بعرض آن خواهد گماشت همان شوق
 که بعد از تادریشگاه حضور حسین پیرایان گلشن کیزگی معروض میگردد اندر علی انصاری
 نگین بهار وفاق سفید و صبح اشفاق نشیبه چهارمینای انجا و طراز آهنگین خلعت
 و واد صاحب کرمهای پیش از شمار خالص صاحب نقد شعار که حکم انجا و قلبی اندیشه
 گریبان سیران را و به مهاجرت حضور طاق و روانه سعادت ایشان او است
 و سر برانوا فکن نامل مشربان صدفه جدائی سجد و گزار بهما آستان کرم نشان او
 ست میرودم از خوشستن اندر والی کومی دست به بهجوبوی گل بروشن بنجود بهاسوی دوست
 ماثوبت یگر میرشته تحریک قلم پیش ازین بوسیده عرض تمنای می دیدین بال آستان
 هوای صفتی بی نیازی بود و چکیدگی نوک خامه در نام ورق گردانی نسخه وجود
 یگانه عالم اشفاق اهنی والد ماجد آن مظهر تاج وفاق رگ بر گریبان می کشود
 معلوم شد است که بیانی حال عقیدت مال از دیدن می صحت یا در گرامی گردیده است
 و گردیدن رنگ خساره مجوران منظوری مراتب اعتبار رسیده علا و اولیای شکر و سپاس
 حسرت موصلت چه قدر خار ام که در بهجوبوی بیانی شکن به بطور احوال طپید نهایی
 شوق خدایک که در مضمونه که بر دل آرزیده نمی زدم چه چیز معلوم است که در چنین
 به گمانه پیش بر اول بر باد جهان ناکام کجا خواننده خواهد بود چون جان برب رسیده
 ازین نزار نبوی او نخته است گران باری آلام و در دست بروش ناتوانی

چون خواهد داشتند و آنقدر میباید روان داشتند که در دست و باطن گریبانند و دل فرسودن با گریز
 زمان دور عالم سپید نیازندان بساط و معنی گسترده است یغین که یغین پیشانی الم و دیگران
 تعدی مجوری مبدل گردد و ملتوبت بگیرد و در خاک قدم مسرت توام دیده هجرت
 عنوان آینه دار هزار رنگ کلفت است و جدا از گرد آن آستان صافی و کما مجاز
 نمودار صد عالم کرد و درت دو سه سطح عرض نیاز که مطالعه مشتاق نگاه الطواف نگاه
 هر چند از دیری احرام زیارت آینه کی کعبه حضوری بست اما چون رنگینی گلدرسته
 تشبیهت و ابسته گل کردن نهال زمانی است امروزه از حیب آرزو بر آورد امید که
 محرومی سعادت نگاه بیابان مرگ جهان نارسائی نه پسند و در تحریک تغافل برین صید
 را بر فترت حیران نه بند و ذیل عنایتی که چون ظل به سعادت در گرد دست دست
 از فرق سر در یو ایان فیانی نارسائی بر گیسر اد

طافت دیدن ندارد شوق چه سینه نشسته	جلوه در آینه ما آفتابی می کنند
یجهان کیفیت ساغر پر سینه های عشق	با دل دیوانگان چندین خرابی میکند

بی و شگاهی جرات تقریر در عالمی که با همه وسعت میدان تحریر از نارسائی جدا اندیش
 خامه پیش از پای جوهرین بعضی نیاید بکدام درجه در هرزه نازی و صحنه لاف از کما
 تواند کرد تا گردی از جاوه بی اختیاری شوق تواند گنجت و پشت بدیوار ماندن گشت
 تحریر در حالتی که با همه جنون جولانیه های شوق از عجز نالی حوصله نطق زبان را خیر از
 ندرت کسی برود و نگشاید چه استظهار بر طافت با عرض مطر و ناپدید شود اما در اظهار مطالب نگ نطق تواند

نسیان و فرج حسرت آخرش	یک عالم بیخ و بیل در دست
از پیش چشم التفاتش که نهد	کز سپیدول بجه چرخان کرد

میتابهای شوقی، تکلامی طوفانها از جوش طبیعت می آید و غنیمت شوق است اگر بویید
 بید و سطر نیز برده از چهره دوری در خیزد و بطاقتی تناسلی دیدار دیتی بجا که کن کر بیان کشتا
 منت ذوق است اگر بوساطت ارسال نامه هم بوی بیله ای مفضل در غلغله بسیار بید طهرت
 از خدا و بدان سپیدیه الطافش بسیار ایند و نامه همان که مر بیان بگرفت التفاتش مستوره نماید
 مطالب گردانیدن گوشه چشم غایت است تا خاک نشینان سرگومی تدریس کران بارها
 همان تفاهل نیز و مقصد گسترده ساید و امان کرامت است تا پست نظران معنا
 موهومی نظر از دامن امید سعادت برنگیرند

دوره سرور خاک موهومی همان در بر بود	آفتاب از لطفت گرد آینه دار خوب نشین
شبنم از آفتاب گه یاد داشت عرض نامه	کز روز امداد بخواهد ایهار خوب نشین

از آینه تحقیق پوشید نیست که نقش نشین آبروی هر گوهری جلوه اعتبار صرف
 محال است بگل کردن سر سبزهای اوراق بوصول رشید از عالم و همه و خیال ستمی
 پرده آثار پنهان شکاف روانها بچل اندر در عرصه اظهار تحقیق نه لاف اگر نام معنی ایست
 در سلسله ریزه و منبع می شکافت یا حواله نسخه را مکاتف طبیعت می یافت غیر قابل مامو
 و شکافها میگردید و سیر گریبان ناگزیر خود را محکوم می اختیار بهای فکر بید و روشن
 صورت بهانه تفاهت می نوشت از حلقه دامن اندیشه سر تاقت در جلد بار سا بهما

طبیعت گوشت خام و شسته را مانده شایسته یافتن است

خاموشی مانیز نوا با دارد

تا ناله بگفت گو تو اند که

این سمند شعله دارد که خاک میکند
سخت جانهای این بیل بلا کم میکند

بیای دل در گلخنی شایسته تر از سیدیم
سند پیدان برین خاک است و خنجر بر گلو

مکتوب یکم حرفی از فکرم است او که جوش نور هزار آتش سینه کاغذ را جلوه طاووس بخشید
و نقطه از خانه سر زنی آرد که به او اداری داغ محرومی برق نیرنگی صد شعله از درونش
تند و خشد سر در هوا ایهای انقباس کند می بر قصر هوای اندازد تا عطر سبز زلفی عقد و
خاطر را بر نگین هزار غنچه پیش نشامزد و وحشت پر سینه های تاریک و در جبه پیش گیر بهای صبا
می پروازد تا خاک سر کوبی آینه دیده بچار رساند عیبی که آه نارسا در انداز از ذل چسبند
تاله نواز شکوه بی پروایی است و گستاخی قطره های سحر شک زدیده تا دامن بهزار ناله
نظار آینه گشت در عجز نالی جلوه میتابه های ذره فرش زمین گیر بهای انتظار مهر جاننا گشت
و اشک نقش بسین قطره شبنم آینه امید آستین گل کردن بر تو آفتاب خوش وقتی کوفه
پیشانی خاک نشینان باشعشعه آفتاب گرم طرقت بند و در شبنم جبهه فرق بسجود آریان
بخرید خورشید عنایت پیوند آید که عدم فرق نارسایان سایه پرورد و در آفتاب
باشد و ناخن یاس جبهه امید وصال نخر شد مکتوب یکم وحشت پروانی شوق
نگار بود اگر بای هوای اهن رازی افشاند و ارسنگی های طبیعت شراره خیز و خلوت سنگ
نیکداشت تو عنان سنگی نگار تاز ترود اگر در عرصه خودی فاندست گشت

بی اختیاری انقباض میجوید و در سینه ششها بیشتر می انداختند و چون در ماب کشند آرزو از آن عالم
 نیست که در حسی در عای شوقی را از سر میشتند که در جاذبه اش معور شود و مانی تسهیل شود
 و صید مطالب حیرت را از حلقه و ام رسایش اندیشند بیدن چهره تواند بود بجز در آن
 کبریهایی اختیاری غبار پادرو اسنج گشته از خود گسسته چون جوالایمهای وضع گردید
 و نقش قدم هم یک گام بیشتر کشیده هوای این وادی بجای سلطان هرق برود و پیش
 برکشایند استعداد قبول جلوه را بیشتر سامان داده باشند و پویا تکلیف چندگانگی
 و مازی نفس بلوغه شکایت و اتمایند راه ایستد جواب راز داده نثر کشاد و
 در روین سینه هم دل جایی سایش نیلید که از زمانه چهره است بر نفس پیش می آید
 زیار بیار بهم بخاله به خود لزر ما دارد نفس خنجر باعث از سینه کارش می آید
 طاقت زبان فائمه تصدی اظهار آرزو نمودند که دید و جو سله نامه باین ضل اشتیاق
 بردوش نتواند کشید رحمت الهامی بی پروبالی که هر دم در شکنج کلفت بنبر سینه برستا
 فرموش همای عالم بیدستای گواهی متاویه مگویم همای نجاست مای زمانی که به اندرون
 خلوت که بیان اندیشه چار و جوید ما و اید و انشای سینه و انستادوی حدیچو ام
 به چن فغانی است و در اریکات لاشه و ریپلوی دل بی تاب سگاسته است و ناله بان
 نمانی حال کیه رفته طاقت گسسته اما نوبانی جرات می اختیاری در پنجه تبار
 نمانده است است اما بوشه وانی نقد می و سینه مانی نعل باس توان نمود و غبار انگیزی
 جوالان محبوبی کردی در پرده و در حیران نبیند که به یغای اوقات تنویر سگ

از آینه احوال باید زد و درین صورت تا از آفتاب که پیشتر از خاک نشینان
 نشاید قوت بر واری که در محفل بگریگی محو سعادت حضور گردانداشایی در زیر پال اشفاق
 بسته است و تا اندر دایره سایه تقدیر هواداری سرور خاک زد دیدگان بر نیزه دسر رسته
 نشو و نمایی که سر سبزی مزرعه از دست از هم گسسته آید که افتادگیهای سر کویچه
 دوری که ناگزیر بحال و اما نندگان بی استطاعت گردیده است زیاده برین باعث
 بی آبرویها تا نزد و سرگردانی بادیه بحوری که بی اختیار بر تاراج شده دیدگان گنج خول
 رسیده و پیش ازین دانی بر گریخته نیشاند اگر اندکی در سایه دامان شفقت طبیعت
 مضطرب را آسودگی میسر یافت عشرت ابدیست و اگر چندی بر سر خاک آن آستان
 رخصت پهلوانان بدست افتد غنیمت راحت پروردگار بر سر می تو خن نگاه در رس
 امتداد و غفلت نخواهد بود و لاگری جرات کم است روز عود انکشافات گردانند مکتوبی بر
 بلندیهامی ناله شبکیه اگر بجای خود فغانی در پرده بی اختیار می بر میدارد و ساعت شایسته
 شب بدالی گوش بر آوازی دل ناتوان را بهزار بانگ جرس می نوازند و در هوای
 وضع بیست و پایی اگر گاهی نهمت نغماری بر خودی بند و بینایی هوای وصال
 تلاش گوشه دانی می پردازد کیفیت در و در مخلص نواز نامه که سلسله سرو فشان
 با کردن نگاه شتاقان ناگزیر همه نومی و صفای بیاض بین اسطوره شش آینه با سفیده
 صبح وصال بی اختیار هم آغوشی پیش ازین مخموران خجله دیاس را سمرست هزار نشسته
 سرخوشها گردانیده بود و در داغ خشکی فرسودگان محنت انتظار را بصدر ایچه انبساط

بالا رسایند و مستطری چند که از خمسون حیرت پرستیهای نگاه نارسا نغمه ما به آیدند که با
می نمود و گوییم بهای شعله شوق عنان بهر کالی و دو آدمی سپه بونیه احرام رسا انداز
حیرت نگاه و بسته بود و بعد از زردی دیدار از زرد و از حیرت و کان به از آیدند و میگویند
آه از آیدند و حیرانی که محبت نقش کینانی تمیز این دل به تیاره تمیز گوازی دست او دولت
و در آتش به پیشینه و خاک بر فرق اندیشه حیران که پریدن و در به شتاق نیند و آنگاه است
حس و این نشود او شوق گوی شکونی به بریز و به بیایان به شتاق نیند و آنگاه است
اندیشه سینه و مای پر و بال که بود و چنانکه در آید و بس نیند و به بود و چ سینه نگاه
نماز به تارچه سبب که که شیدن به نفس که در نشسته اند که به پناه من و ان می کنند
مرا بر دیدم ای به نگاه و دیدار به ملازم عواج حقی و در انشای زمان شعله به از آیدند و
چاره به حال به علاج جرات است آن نشسته به جوان و در آید می شود مای حقی به نشسته
نقش به سینه سدل شود و بگفت و بگفتیم به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه
و است که نکات آید و در این فوج به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه
نشسته به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه
مانوی به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه
به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه
به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه
به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه به پناه به سینه

بجای صلان تواند برخاست لیکن گستره ایها که نای توالی دستی و گرم انداخته و کیفیت
 مجبوریم بی پروایی ساخته که تصور از خود رفتن بهم بزرگست قطع منازل را جمع می آید
 و اندیشم پر و از شخیل نیز راه تر و هزار سفر میکشاید در صورت جزا اید و هست بزرگان
 سومیانی این شکست تصور نماید که تو غیر از خاک و زمین گستران صندل صدای این الم
 بخیال نشاید آید اگر از دیوانگان جرات تقدیر خصمت است بقریب تر مدتی چشم را
 بنبار قدم و منور کردن است و در او را آتش تو تیار و درون مکتوب نگار و در
 نای توالی خود را اگر خاک نمی نمیدیم هر نفس اهل عانی موجب ریگت و ان نتیجه که ارم طاقمت
 بود و باو معشایی پروایی خود را اگر غبار تصور نمیکردیم هر آه را سری از حسیب
 گرد باوشیدن حاصل چه استطاعت می نمود

بسکه اشک دره با کلفت دل	دایم و امن صحب اگر دید
دل بهر تو جلا میداوم	صورت آینه سپد اگر دید

بجزندی بایست که دهن را با نشان غبار آن آستان غیرت بزرگ کارین می ساخت
 یا چه را از خاک آن عتبه از حیرت آینه مصفا ترمی پر و اخت اما همین و هفت هزار
 من و آن که خامه را در سیدان تخریش از آهنگ صد میر ناله در بغل پروردن شکوه
 نای سانی بود و صفح را از گرد سوادش چهره بغبار آلودن جولان نای توالی غلظت
 که در موقوف دست و با بایست که دهن و آتشین گستره دار و معروض خواهد داشت
 و اقبال کردم غمخواران خواهی بر استقبال جرات معذرت خواهد داشت باریب